

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

هدف آفرینش

وارد استدلال گروه چهارم از ادله می‌شویم. این استدلال تلفیقی از جنبه‌های عقلانی و جنبه‌های عرفانی است. این استدلال به شرح زیر است:

جهان آفریده‌ی خداوند حکیم است. -وجود خدا دیگر باید اثبات شده باشد. در اینجا نمی‌خواهیم وارد بحث اثبات وجود خدا شویم- به این جمله نکته‌ای اضافه می‌کنیم و آن این است که صدور فعل بی‌هدف از فاعل حکیم محال است؛ یعنی محال است که شخص حکیم و خردمند کار بی‌هدف انجام دهد. همیشه کاری که شخص عاقل و خردمند انجام می‌دهد برای رسیدن به نتیجه‌ای است. محال است کاری انجام دهد بدون اینکه هیچ مقصد، مقصود، نتیجه و هدفی مدنظرش باشد. مثلاً شما که سر این کلاس نشست‌اید، هر کدام به‌عنوان انسان‌های عاقل، هدفی دارید. ممکن است هدف‌هایتان کاملاً یکسان نباشد؛ ولی شخصی که بی‌هدف باشد، سرکلاس نداریم. یکی می‌گوید من می‌خواهم مدرک کارشناسی را بگیرم و باید این دو واحد را هم بگذرانم؛ یکی دیگر می‌گوید من علاقه‌مندم فهم دینی عمیق‌تری پیدا کنم و می‌خواهم به اطلاعات دینی بیفزایم؛ او هم هدفش این است؛ یکی می‌گوید شنیده‌ایم استادی به نام "طیب" در دانشکده هست. آمده‌ایم ببینیم چه می‌گوید. اما شخص بی‌هدف قطعاً در بین دوستان کلاس نداریم. پس

کار بی‌هدف از شخص حکیم سر نمی‌زند. حال اگر این دو نکته را با هم جمع کنیم، می‌توان نتیجه گرفت که آفرینش هدفدار است. چون آفرینش کار خدای حکیم است و از شخص حکیم هم، کار بی‌هدف سر نمی‌زند؛ پس یقیناً آفرینش هدفدار است.

این مسأله که روشن شد بلافاصله این سؤال برای انسان مطرح می‌شود که هدف آفرینش چیست؟ برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا معنای دو واژه‌ی هدف و آفرینش برایمان شفاف شود.

مفهوم هدف

فرض کنید که الآن با هم راه بیفتیم و به خیابانی برویم؛ در پیاده‌رو قدم بزنیم و از جلوی یک کارگاه نجاری رد شویم. می‌بینیم آقای نجار الوارها را آورده و روی میز کارش گذاشته است. با متر اندازه می‌زند و با اره آنها را می‌برد؛ با رنده صاف می‌کند و با چسب و میخ و پیچ و ... آنها را به هم وصل می‌کند و خلاصه، مشغول کار نجاری است. من این صحنه را به شما نشان می‌دهم و بعد از شما می‌پرسم که هدف چیست؟ یکی از دوستان می‌گوید: هدف این است که روزی به‌دست آورد؛ یعنی درآمد کسب کند. نگاه این شخص به چه سمتی معطوف شد؟ به سمت خود نجار؛ به اینکه چه عاملی انگیزاننده‌ی نجار بوده که دست به این کارها زده است. او با این نگاه به این نتیجه رسید که این شخص برای گذران زندگیش نیاز به پول داشته است. پول نداشته، برای اینکه پول به‌دست بیاورد، آمده کالایی تولید کند و بفروشد و نیازش را تأمین کند. این نگاه به سمت فاعل رفت و هدف فاعل را توضیح داد. هدف فاعل چیست؟ رفع نقص و کسب کمال. او می‌خواهد نقص بی‌پولی خودش را با این کار برطرف کند؛ یا مثلاً محقق‌ی در لابراتوار تحقیق می‌کند

یا در کتابخانه مطالعه می‌کند؛ تا نکته‌ی جدیدی را کشف کند و به یک کمال علمی برسد؛ پس هدف فاعل، رفع نقص و کسب کمال است. آن نجّار برای رفع نقص بی‌پولیش کار می‌کند. دوست دیگر شما می‌گوید: او تلاش می‌کند تا وسیله‌ای بسازد؛ می‌خواهد یک صندلی، یک کمد، میز، تختخواب یا یک مبل بسازد. درواقع، نگاه این دوست شما به-سمت خود چوب‌ها رفت و به نجّار کاری نداشت. نگاهش رفت به سمت این پرسش که پروسه‌ی تحولات چوب، این روند تغییراتی که چوب می‌پذیرد، به چه نقطه‌ای ختم خواهد شد؛ به سمت این نکته رفت که طیّ این فرایند که چوب این‌گونه بریده می‌شود؛ این‌گونه رنده می‌شود؛ این‌گونه به هم متصل می‌شود، چه چیزی می‌خواهد به وجود بیاید؟ پس این نگاه، هدف خود فعل را دنبال کرد؛ که نیل به یک غایت کمالی است؛ یعنی این چوب‌ها کارایی‌یی می‌خواهد پیدا کند که آن الوارها نداشت. نمی‌شد بر روی آن الوارها مثل یک قفسه کتاب چید؛ یا مثل یک صندلی بر روی آن نشست؛ یا مثل یک کمد در آن وسیله قرار داد. پس وقتی می‌گوییم هدف، باید معلوم شود مقصودمان کدام معنای هدف است؛ هدف فاعل مدّظرمان است؛ که انگیزاننده‌ی انجام دهنده‌ی کار است به انجام آن کار؛ یا هدف فعل مقصودمان است که نقطه‌ای است که آن فعالیت می‌خواهد به آن نقطه ختم شود.

مفهوم آفرینش

آفرینش یعنی چه؟ در توضیح اینکه آفرینش یعنی چه، به گونه‌های مختلف صحبت شده است. متکلمین گفته‌اند؛ فلاسفه گفته‌اند؛ افراد مختلف به گونه‌های مختلفی آفرینش را

معنا کرده‌اند؛ منتها به گمان من، زیباترین و عمیق‌ترین تعبیر راجع به آفرینش را عرفا بیان کرده‌اند.

عرفا می‌گویند آفرینش تجلی هستی مطلق یعنی خداوند، با اسماء و صفاتش در آینه‌ی ممکنات است. تجلی خداوند با اسماء و صفاتش در آینه‌ی ممکنات یعنی چه؟ برای اینکه معنی این را متوجه شوید، یک مثال می‌زنم. یک تالار بزرگ را تصور کنید. فرض کنید این تالار را بدهیم آینه‌کاری کنند. جاهایی که آینه‌کاری می‌کنند را دیده‌اید؟ با آینه‌های ریز و درشت سطح دیوار را می‌پوشانند؛ مثلاً در حرم امام رضا علیه السلام، دیده‌اید که رواق‌هایی را آینه‌کاری کرده‌اند. فرض کنید بدهیم کلّ این تالار را آینه‌کاری کنند؛ تمام دیوارهای اطرافش را، سقفش را، کف آن را، یکپارچه همه‌جا را آینه‌کاری کنند. می‌دانید آینه چیزی است که به‌خودی خود هیچ شکل و صورتی در آن نیست؛ و طبیعتاً هیچ جذابیت و زیبایی هم در آن نیست. آینه فقر مطلق شکل، صورت، جذابیت و زیبایی است؛ چون اگر شکل و صورت در آن باشد، تابلوی نقاشی می‌شود و دیگر آینه نیست؛ که بتواند تصویر من را در خودش نشان دهد. آینه به‌خودی خود از هر شکل، صورت، زیبایی و جذابیت خالی است؛ لذا این تالار آینه‌کاری شده‌ی ما، تا وقتی که کسی و چیزی داخل آن نباشد، همه‌ی آینه‌های آن خالی از هر شکل، صورت، زیبایی و جذابیت است. اما حالا تصور کنید در این تالار باز شود و یک زیباروی خوش‌اندام وارد آن شود و وسط این تالار بایستد. چه اتفاقی می‌افتد؟ جلوه‌های حُسن و جمال این زیبارو در آینه‌های دورادور و سقف و کفّ این تالار تجلی می‌کند و هر آینه‌ای به تناسب ابعادش و ظرفیتش و جهتی که روبروی این زیبارو قرار گرفته است، گوشه‌ای از حسن و جمال این زیبارو را در خودش نمودار

می‌کند. عرفا می‌گویند: آفرینش چنین چیزی است؛ درواقع، عالم امکان و جهان ممکنات، یک تالار آینه است و هر مخلوق و هر ممکن‌الوجودی هم مثل آینه است. ممکن‌الوجود چیزی است که به خودی خود از خودش هستی ندارد. مثل آینه که فقر محض شکل و صورت است، ممکن‌الوجود هم فقر محض هستی، وجود و کمالات وجودی است. پس عالم، مثل تالار آینه است. خدا همان زیبارو است. «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ»^۱ خدای متعال در تالار آینه‌ی عالم خلقت، دست به تجلی زد. به قول شاعر: «در ازل پرتو حُسن ز تجلی دم زد» و هریک از آینه‌های مخلوقات و ممکنات به تناسب ظرفیت وجودی خود، جلوه‌ای از اسماء و صفات و حُسن‌الهی را در خودشان نمودار کرده‌اند. آفرینش یعنی این. همانطور که در آن تالار مورد مثال به هریک از آینه‌ها نگاه کنید، گوشه‌ای از حُسن آن زیبارو را می‌بینید؛ یکی چشم شهلای او را نشان می‌دهد؛ یکی ابروی کمان او را؛ آن یکی جعد گیسوی او را؛ یکی خال گونه‌ی او را؛ هریک جلوه‌ای از حُسن آن صاحب جمال را نشان می‌دهد و همانطور که در آن تالار آینه، از هر آینه‌ای رویتان را به سمت آینه‌ی دیگر برگردانید، باز در آینه‌های جهت مقابل هم جلوه‌های همان زیبارو را می‌بینید، در تالار آینه‌ی خلقت هم به هر موجود نگاه کنید، در آن جلوه‌ی از حُسن‌الهی را می‌بینید و از هر موجود به سمت موجود دیگر رو برگردانید، در آن هم جلوه‌ی دیگری از حُسن‌الهی را می‌بینید. قرآن کریم می‌فرماید: «فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجْهَ اللَّهِ»^۲ از هر طرف که رویتان را به سمت دیگر برگردانید، آن طرف دیگر هم باز وجه‌الله را خواهید دید؛ چون عالم تالار آینه‌ای

^۱ کلینی، کافی، ج ۶، ص ۴۳۸ و مجلسی، بحار، ج ۷۶، ص ۲۹۹ و حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۵.

^۲ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

است که خدا در آن تجلی کرده است؛ لذا از هر موجود رویتان را به سمت موجود دیگر برگردانید، در آن موجود جدید هم باز وجه‌الله را خواهید دید. به قول باباطاهر:

به دریا بنگرم دریا ته وینم به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم

حضرت علی علیه السلام فرمودند: «ما رأيتُ شيئاً إلاَّ و رأيتُ اللهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ»^۳ به هیچ چیز نگاه نکردم مگر اینکه پیش از آن، پس از آن، همراه آن و درون آن چیز خدا را دیدم. درحقیقت، عالم، تالار آینه‌ای است که خدا در آن تجلی کرده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ی ۱۰۸ نهج‌البلاغه، آنجا که حمد خدا را به جا می‌آورند، می‌گویند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» حمد آن خدایی را که برای خلقش به صورت خود خلاق تجلی کرد. خلاق تجلی و جلوه‌ی خدا هستند؛ آینه‌ی خدانما هستند. از همین جا می‌توان فهمید که هر کس در این تالار آینه در جاذبه‌ی هر آینه‌ای قرار بگیرد، در واقع، در جاذبه‌ی آن زیباروی وسط تالار قرار گرفته است؛ چون این آینه‌ها یک تکه شیشه هستند. اگر آن چشم شهلا دل من را برد، آن تکه شیشه که دل من را نبرده است؛ آن زیبارویی که عکس چشمش در این آینه افتاده، دل من را برده است؛ لذا در عالم هم انسان در جاذبه‌ی هر چیزی که قرار بگیرد، در واقع، در جاذبه‌ی خدا قرار گرفته است. به قول شاعر:

هر آن کس عاشق خوبان مه روست بداند یا نداند عاشق اوست

^۳. فیض‌کاشانی، علم‌الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

چون این خوب مهرو آینه است و این حسنی که در او می‌بینی، عکس حسن‌الهی است که در او افتاده است. به قول حافظ:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد تشبیه قشنگی کرده است؛ در مجلسی که عاشقان دور مجلس نشسته‌اند، ساقی بلند می‌شود؛ ظرف شراب را برمی‌دارد و بعد جمعیت را دور می‌زند. کسانی هم که نشسته‌اند، پیاله‌های خالی دستشان است. ساقی به هریک که می‌رسد، خم می‌شود و شراب را در پیاله‌ی او می‌ریزد. وقتی در این پیاله شراب جمع شد، یک فروغ رخ ساقی در آن می‌افتد. حافظ می‌گوید:

«این همه عکس می و نقش مخالف که نمود»: این همه زیبایی که در عالم می‌بینید، «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»: تنها یک جلوه از جمال‌الهی است که در جام این عالم تجلی کرده است.

با این توضیحات با مفهوم آفرینش آشنا شدیم؛ آفرینش تجلی هستی مطلق با اسماء و صفاتش در آینه‌ی ممکنات است. حال، این سؤال مطرح می‌شود که هدف را شناختیم، آفرینش را هم شناختیم، هدف آفرینش چیست؟ دیگر طرز پاسخ‌گویی به سؤال راجع به هدف را یاد گرفته‌ایم؛ اگر از ما در مورد هدف بپرسند، می‌پرسیم هدف فاعل یا هدف فعل؟

هدف فاعل در آفرینش

هدف فاعل، انگیزاننده‌ی انجام‌دهنده‌ی کار به انجام آن کار بود. وقتی می‌گوییم هدف فاعل در آفرینش چیست، یعنی چه چیزی خدا را برانگیخت که دست به آفرینش بزند.

یقیناً پاسخ نمی‌تواند رفع نقص یا کسب کمال باشد؛ چون خدا فاقد همه‌ی نقص‌ها و واجد همه‌ی کمالات است. خدا دارای همه‌ی صفات ثبوتیه و فاقد همه‌ی صفات سلبيه است. نقصی در خدا وجود ندارد که بخواهد با آفرینش آن را برطرف کند. خدا کمالی را فاقد نیست که بخواهد با آفرینش، آن کمال را بر خودش بیفزاید؛ پس رفع نقص و کسب کمال نمی‌تواند انگیزه‌ی خدا در آفرینش باشد؛ ضمن اینکه رفع نقص و کسب کمال با افزوده شدن چیزی به انجام‌دهنده‌ی کار همراه است؛ درحالی‌که چیزی بیرون از خدا وجود ندارد که به خدا افزوده شود. بیرون از خدا بی‌معناست؛ چون خدا بینهایت و نامحدود است.

برای مثال، شما وقتی می‌توانید بگویید بیرون از کلاس که این کلاس محدود باشد. در این صورت، از نقطه‌ای به بعد، بیرون کلاس محسوب می‌شود؛ اما اگر این کلاس نامحدود باشد آن وقت آیا نقطه‌ای از این عالم را می‌توانید به‌عنوان بیرون از این کلاس نشان دهید؟! چون هر جا دست بگذارید و بگویید اینجا بیرون از این کلاس است با فرض اولیه مبنی بر اینکه کلاس نامحدود است، نمی‌سازد. اگر اینجا بیرون از کلاس است، پس کلاس قبل از این ختم شده است؛ پس کلاس محدود بوده؛ نامحدود نبوده است.

اگر هستی خدا نامحدود است، بیرون از خدا یعنی چه؟ لازمه‌ی بیرون از خدا این است که خدا محدود باشد. اگر قرار باشد چیزی غیر از خدا به خدا افزوده شود تا نقصی از خدا برطرف شود؛ یا کمالی به او اضافه شود، باید در درجه‌ی اول، چیزی غیر از خدا وجود داشته باشد. وجود داشتن چیزی غیر از خدا، مستلزم این است که هستی خدا جایی ختم شده باشد؛ تا بتواند هستی دومی تعریف شود و سپس بگوییم این چیز که به خدا اضافه

شد، خدا نقش برطرف شد و کمالی در او ایجاد شد. اگر هستی خدا نامحدود است، وجودی غیر خدا قابل تصور نیست؛ چون هر وجودی را بخواهی در کنار وجود خدا تعریف کنی، لازمه‌اش این است که وجود خدا قبل از آن ختم شده باشد؛ درحالی که در صورت مسأله‌ی ما بود که خدا هستی لحد و نامحدود است. اگر خدا هستی نامحدود است، پس هستی دیگری، در کنار هستی خدا قابل تصور نیست. ممکن است اینجا سؤال کنید: اگر این‌گونه است پس من کی هستم؟ شما کی هستی؟ این در چیست؟ دیوار چیست؟ آسمان چیست؟ پاسخ این است که اینها هستی نیست، اینها بود نیست؛ نمود است؛ اینها جلوه است؛ اینها جلوه‌ی هستی خود خداست. مخلوق هستی علی‌حدّه و مستقلی در برابر هستی خدا، از خودش ندارد؛ تجلی هستی خود خداست؛ جلوه‌ی هستی خود خداست. هستی، منحصر به خداست؛ هست دیگری غیر خدا وجود ندارد. اینها نمود و جلوه‌ی هستی خدا هستند. عرفا مخلوقات را به موج دریا مثال زده‌اند. موج دریا هستی‌یی غیر آب دریا ندارد. وقتی آب دریا چین و شکن پیدا می‌کند، اسمش را موج می‌گذاریم. وقتی اقیانوس و دریای بیکرانه‌ی هستی هم چین و شکن پیدا می‌کند، اسم آن را مخلوقات و موجودات می‌گذاریم. این مخلوقات، هستی علی‌حدّه‌ای نسبت به خدا ندارند؛ همان‌طور که آن موج هستی علی‌حدّه‌ای از آب نداشت؛ پس چیزی غیر خدا وجود ندارد؛ که به خدا افزوده شود تا نقصی از خدا برطرف شود؛ یا کمالی به او اضافه شود. بیرون از خدایی قابل تصور نیست؛ تا از بیرون خدا چیزی به خدا اضافه شود. خدا واجد همه‌ی کمالات و فاقد همه‌ی نقایص است؛ پس یقیناً رفع نقص و کسب کمال نمی‌تواند هدف فاعلی در آفرینش باشد.

پس چه چیزی خدا را برانگیخت که دست به آفرینش بزند؟ پاسخ در تعریف آفرینش مندرج است. گفتیم که آفرینش، تجلی هستی مطلق، یعنی تجلی خدا است. خدا زیباست؛ «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ» و همه‌ی زیبایی‌هایی که در تمام جهان می‌بینید، جلوه‌ی زیبایی خداست. هرچه زیبایی می‌بینید، چه منظره‌های تصویری زیبا که می‌بینید؛ چه صداها و نغمه‌های زیبا که می‌شنوید؛ مطالب زیبا که می‌بینید؛ شعرهای زیبا، اخلاق زیبا، افکار زیبا، روحیات زیبا و هرچه زیبایی که در عالم می‌بینید، جلوه‌ی حُسن‌الهی است؛ جلوه‌ی زیبایی و جمال‌الهی است. خدا جمیل است. به این نکته دقت کنید؛ در وجود خودتان هم می‌توانید آن را لمس کنید. اقتضای زیبایی، جلوه‌گری است؛ یعنی کسی که خودش را زیبا بیابد، در مقام جلوه‌گری برمی‌آید. نیاز یا احتیاج با اقتضاء فرق دارد. من یک گل خوشبو سرکلاس می‌آورم و در نتیجه، فضای کلاس معطر می‌شود. این گل نیاز نداشت به اینکه فضای کلاس معطر شود؛ اما اقتضای وجود این گل خوشبو، معطر شدن فضای کلاس بود. پس اقتضای زیبایی، جلوه‌گری است؛ نه اینکه زیبا نیازمند به جلوه‌گری است؛ لذا در خودتان هم می‌توانید ببینید؛ مثلاً بعضی اوقات که انسان لباس نو و قشنگی خریده و آن را برتن کرده است؛ کمی به سر و وضع خودش رسیده و احساس می‌کند قشنگ‌تر شده است، دوست دارد جلوی آینه بایستد و خودش را تماشا کند. وقتی احساس می‌کند زیباست، از تجلی خوشش می‌آید. اوّل می‌خواهد برای خودش تجلی کند و خودش را تماشا کند. کسی که احساس می‌کند زیباست دوست دارد خودش را، زیبایی‌های خودش را در آینه تماشا کند. اقتضای زیبایی جلوه‌گری است؛ لذا می‌بینید جوان‌ها بیشتر از پیرها جلوی آینه می‌ایستند؛ چون در جوانی، شادابی و زیبایی در بدن انسان بیشتر است؛ یا

خانم‌ها بیشتر از آقایان جلوی آینه می‌ایستند؛ چون خدا در خلقت جسمانی زن زیبایی بیشتری بکار گرفته است. اقتضای زیبایی جلوه‌گری است. مثلاً این دختر خانم‌های نوجوان هفده، هجده ساله که در اوج طراوت و زیبایی جسمانی‌شان هستند، گاهی اوقات یک ساعت جلوی آینه می‌ایستند. به بهانه‌ی اینکه سرم را شانه می‌کنم، دائماً جلوی آینه ایستاده و زیبایی خودش را تماشا می‌کند؛ یعنی کسی که خودش را زیبا می‌بیند، اقتضای زیبایی جلوه‌گری است. اول به خودش تجلی می‌کند، بعد از اینکه به خودش تجلی کرد و خودش را در آینه تماشا کرد، می‌گوید زیباییم را به دیگران هم نشان دهم. به قول شاعر:

پری رو تاب مستوری ندارد
چو در بندی ز روزن سر برآرد

کسی که خودش را پری‌رو و زیبا می‌بیند، تاب پوشیدگی ندارد. در را هم ببندید، از پنجره سرش را بیرون می‌کند و خودش را نشان می‌دهد. این اقتضای زیبایی است.

اشاره به نکته‌ای در بحث حجاب

شاید اینکه مسئولین نتوانسته‌اند بحث حجاب را حل کنند، به دلیل همین مسأله باشد؛ چون این دخترخانم یا خانمی که خودش را زیبا می‌یابد، تاب مستوری ندارد؛ دلش می‌خواهد زیبایی خودش را نشان دهد؛ البته اسلام که حکم حجاب را آورده است نخواست به این اصل فطری بجنگد؛ چون این در فطرت انسان است که وقتی خودش را زیبا می‌بیند می‌خواهد زیباییش را نشان دهد و اسلام دین فطری است و با این اصل فطری نمی‌جنگد. بحث حجاب در اسلام بحث دیگری است و فرصت نیست که در اینجا به طور مفصل وارد آن شویم. اشاره‌ی کوتاهی به آن داشته باشم و عبور کنم، تا بفهمیم که بحث حجاب در اسلام به جنگ این اصل فطری نیامده است.

از دیدگاه تفکراسلامی، انسان مرکب از جسم و روح است و حقیقت وجود انسان، بُعد انسانی اوست. این بدن مرکب روح است؛ وسیله‌ی نقلیه و اتومبیل است؛ الاغی است که سوار آن شده است. این بدن که ما نیستیم. دلیلش این است که ما قبل از اینکه به دنیا بیاییم، وجود داشتیم؛ اما این بدن نبود. وجود ما با تولد از مادر شروع نشده است. ما عوالم زیادی قبل از دنیا طی کرده‌ایم؛ تا به دنیا برسیم. به قول حافظ:

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

ما عوالم زیادی را طی کرده‌ایم؛ عالم انوار، عالم اظّله و اشباح، عالم ذرّ، تا اینکه به عالم طبیعت رسیدیم. این همه راه طی کرده‌ایم! در آن عوالم قبل از دنیا که بودیم که الآن یادمان نیست که در آنجاها بوده‌ایم، (اینکه چرا یادمان رفته است را در کلاس‌های عرفان باید از من بشنوید). در آن عوالم این بدن خاکی وجود نداشت. در هر عالمی که وارد می‌شدیم، مرکبی از جنس آن عالم زین می‌کردند و ما سوار می‌شدیم. وقتی به عالم انوار رفتیم، پیکر ما، بدن ما، پدیده‌ای از جنس نور بود. سوار آن مرکب شدیم و عالم انوار را با آن مرکب طی کردیم. وقتی عالم انوار تمام شد و خواستیم به عالم اظّله و اشباح بیاییم، از آن مرکب نوری پیاده شدیم. آن مرکب در عالم انوار ماند و مرکبی از جنس شبح، از جنس سایه (ظِلّ) آوردند و سوار آن مرکب شدیم. عالم اظّله و اشباح را هم با آن مرکب طی کردیم. بعد که از عالم اظّله هم خواستیم بیرون بیاییم؛ آن مرکب در عالم اظّله ماند. به عالم ذرّ آمدیم و مرکبی از جنس عالم ذرّ زین کردند و ما سوارش شدیم. عالم ذرّ را هم با آن طی کردیم. بعد خواستیم به عالم طبیعت بیاییم. از مرکب عالم ذرّ پیاده شدیم و پیکری از جنس عالم طبیعت، عالم خاک، زین کردند که الآن این بدن ماست. سوارش

شدیم که عالم طبیعت را با آن طی کنیم. عالم طبیعت هم که تمام شود از این مرکب هم پیاده می‌شویم. دفنش می‌کنند؛ می‌پوسد و از بین می‌رود. یک مرکبی از جنس عالم برزخ می‌آورند؛ قالب مثالی، سوار آن می‌شویم. عالم برزخ را با آن طی می‌کنیم. عالم برزخ که تمام شد، از آن مرکب پیاده می‌شویم. مرکبی از جنس قیامت می‌آورند. سوار آن مرکب می‌شویم و قیامت را با آن طی می‌کنیم. هیچکدام از این مرکبها، ما نیستیم. ما آن کسی هستیم که سوار آن مرکبهاست. روح ما، ماییم. هیچکدام این بدنها، ما نیستیم. ما مثل مسافری هستیم که بخشی از سفرش را هوایی با هواپیما طی کرد؛ بعد در فرودگاه پیاده شد؛ سوار اتومبیل شد و بخش دوم سفرش را زمینی با اتومبیل طی کرد. لب ساحل رسید؛ از اتومبیل پیاده شد و بخش سوم سفرش را هم سوار کشتی شد و سفر دریایی کرد. خود مسافر غیر هواپیما، اتومبیل و کشتی است. خود ما غیر آن بدن نوری، بدن شَبَحی، بدن عالم ذَر، بدن جسمانی عالم خاکی، بدن عالم برزخ و بدن قیامتی هستیم. خود ما غیر این بدنیم. اینها مرکب ماست. خود انسان یعنی روح انسان، یعنی اندیشه‌ی انسان، تفکرات انسان، روحیات انسان، خلیات انسان، معارف انسان. خود انسان این است. این بدن، مرکب انسان است. این الاغی است که سوار می‌شود. آمدیم از ده عالم خاک عبور کنیم، الاغی زین کردند که این بدن ماست و الآن سوارش هستیم و داریم می‌رویم. این نکته را هم بگوییم: دیده‌اید گاهی اوقات که یک اتومبیل آخرین سیستم بسیار شیک که تازه از خارج وارد شده است؛ یک دانه هم هست؛ تک است، وقتی در خیابان رد می‌شود، اشخاصی که در پیاده‌رو هستند؛ چگونه محو زیبایی آن اتومبیل می‌شوند؟ می‌گویند عجب ماشینی! چه خوش‌رنگ است! چه خوش استیل! غرق تماشای آن ماشین می‌شوند.

ماشین که عبور کرد، از این پیاده‌هایی که داشتند این‌گونه خیره‌خیره ماشین را نگاه می‌کردند، سؤال کنید بگویید ممکن است به من بگویید راننده‌ای که پشت فرمان این ماشین بود، مرد بود یا زن؟ لباس او چگونه بود؟ عینک زده بود یا نه؟ به شما می‌گویند برو عمو!! کی به راننده کار داشت! ماشین را دیدی چقدر قشنگ بود؟! چه خوش‌رنگ و خوش استیل بود؟! راننده، پشت زیبایی اتومبیل گم شد. اصلاً کسی به راننده کاری نداشت. همه‌ی حواس‌ها سراغ اتومبیل رفت. این بدن هم اتومبیل ماست که ما سوار آن هستیم. خدای متعال بنابه حکمتی اتومبیلی را که به زن داده است سوار شود، ظریف‌تر و زیباتر از اتومبیل مرد خلق کرده است؛ به بیان دیگر، این اسب یا الاغی که زن سوار آن است، از اسب یا الاغی که مرد بر آن سوار شده، زیباتر و جذاب‌تر است. اسلام گفته است: ای زن، وقتی تو سوار بر این مرکب، در جامعه حرکت می‌کنی، اگر این مرکب را بی‌پرده عرضه کنی، مثل آن ماشین می‌شود؛ یعنی همه‌ی حواس‌ها سراغ الاغی که تو سوار هستی، می‌رود. اصلاً کسی کاری به تو ندارد که چه کسی هستی! کسی تو را نمی‌بیند؛ تو پشت زیبایی بدنت گم می‌شوی. الآن هم که متأسفانه در جامعه‌ی ما بند و بار اخلاقی و حجاب سست شده است. این خانم‌ها را ببینید که همه‌ی افتخارشان را در این می‌دانند که خودشان را آرایش بیشتری کنند؛ لباس تنگ‌تری بپوشند؛ لبه‌ی پاچه‌ی شلوارشان را بالاتر بکشند و پایشان را نشان مردها دهند! واقعاً جای تأسف است که زن گمان می‌کند زیباترین بخش وجودش این بدنش است. زن اگر زیبایی‌هایی را که خدا در وجودش قرار داده بشناسد، آن وقت می‌بیند اصلاً این بدن قابل‌اعتنا نیست. خیلی کوتاه‌فکری است که

زن فکر کند جذاب‌ترین بخش وجودش بدنش است. خدا شاهکار خلقت را در روح زن ایجاد کرده است، خیلی زیبا آفریده است.

شاید این مثال کمی زشت و زننده باشد؛ ولی اشکالی ندارد که من بی‌پرده بگویم. شخصی قصر بسیار مجللی دارد؛ تالارهای زیبا، سالن‌های زیبا، اتاق‌های زیبا؛ اما همه‌ی افتخارش در این قصر، به انباری، دستشویی و توالت قصر است. هرچه مهمان می‌آید دستشان را می‌گیرد و توالت و دستشویی قصر را نشان آنها می‌دهد. قبول دارم توالت و دستشویی قصر را هم قشنگ درست کرده‌اند؛ اما قشنگی این کجا و قشنگی آن تالارها و سالن‌های زیبا کجا؟! چرا این قدر کوتاه‌فکر؟! زنی که زیبایی روح خودش را نمی‌شناسد و فکر می‌کند جذاب‌ترین، دوست داشتنی‌ترین و ارزشمندترین بخش وجودش بدنش است؛ همین الاغی است که سوار آن است، کوتاه‌فکر نیست؟! متأسفانه بعضی‌ها این کوتاه‌فکری را دارند و فکر می‌کنند هیچ‌چیز ارزشمندتر و خواستنی‌تری جز همین بدن ندارند؛ همین بدنی که بعضی از خانم‌ها عرضه می‌کنند. وقتی این خانم این‌گونه با آرایش و آن لباس آن‌طوری رد می‌شود و این جوان‌های چشم‌چران و هیز هم زل‌زل به او نگاه می‌کنند، به چه چیز این خانم خیره شده‌اند؟ به اندیشه‌های بلندش؟ به معلومات عمیقش؟ به روحیات لطیفش؟ به اخلاقیات برجسته‌ی انسانیش؟ به کمالات انسانیش؟ به چه چیز او خیره شده‌اند؟ به بدنش خیره شده‌اند؛ به الاغی که او سوار آن شده است! غیر از این است؟ از آن جوان‌ها بپرسید. بگویید آقا، این خانم اندیشه‌هایش خیلی برای شما دوست‌داشتنی است که این قدر خیره‌اید؟ می‌گوید برو عمو! اندیشه‌هایش چیست؟ قد و بالایش را نگاه کن! ببین چقدر قشنگ است! یعنی الاغش را نگاه کن. یعنی این راننده،

پشت زیبایی اتومبیل گم شده است. کسی با خود زن کاری ندارد؛ الاغی که زن سوار آن شده است دیده می‌شود؛ خود زن در جامعه دیده نمی‌شود. حجاب برای دیده نشدن زن نیست، اتفاقاً برای دیده شدن زن است. اسلام می‌گوید اگر زن بدنش را در جامعه عرضه کند، دیگر کسی به او به‌عنوان یک انسان، به‌عنوان یک موجود صاحب اندیشه، صاحب روحیات، خلقیات و کمالات انسانی نگاه نمی‌کند؛ به‌عنوان یک عروسک ملوس که با آن می‌شود شهوترانی کرد، نگاه می‌کند؛ یعنی شخصیت انسانی زن پشت زیبایی جسمانش گم شد. دیگر کسی به او به‌عنوان یک انسان توجه نمی‌کند. پس حجاب برای دیده شدن زن است؛ برای اینکه زن به‌عنوان یک انسان در جامعه دیده شود و نه برای دیده نشدن زن. می‌خواهیم بگوییم حجابی که اسلام گفته است، نیامده با آن اصل فطری مورد بحثمان، یعنی اینکه اقتضای زیبایی جلوه‌گری است، بجنگد. اسلام هم نمی‌گوید که این زیبایی جسمانیت را همیشه بپوشان؛ چون اگر قرار بود آن زیبایی جسمانی همیشه پوشیده باشد، اصلاً چرا خدا این قدر قشنگ خلق کرده است؟ خلق زیبایی‌یی که قرار باشد همیشه پوشیده بماند، کار غیرحکیمانه‌ای است. نه، زیبایی بدن زن هم باید عرضه شود؛ منتها در محیط خانواده. جامعه محیط عرضه‌ی آن نیست. عرضه‌ی درست و مناسب آن، جای ویژه‌ی خود را دارد.

پس گفتیم: هر موجود زیبایی اول درصدد برمی‌آید برخوردش تجلی کند؛ خودش را در آینه تماشا کند. بعد درصدد برمی‌آید که زیباییش را به دیگران نشان دهد. خدا هم

زیباست. «فَإِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»^۴ خدا هم زیباست و هم زیبایی را دوست می‌دارد. خدا که به زیبایی خودش واقف و آگاه است، درصدد تجلی برمی‌آید. یک تالار آینه درست می‌کند؛ می‌خواهد خودش را در این آینه‌ها تماشا کند؛ پس انگیزه‌ی آفرینش این است. خدا تالار آینه درست کرده است تا در درجه‌ی اول، خودش را در این آینه‌ها تماشا کند. وقتی خدا تجلی می‌کند، در بعضی از آینه‌های این تالار، عکس صفت علم خدا می‌افتد. آینه‌ایی که عکس علم خدا در آن افتاده است، دارای علم می‌شود؛ دارای ادراک و آگاهی می‌شود. وقتی که دارای ادراک و آگاهی شد، می‌تواند احساس کند آن زیبارو که جلوی او ایستاده است کیست. حالا این زیبارو خودش را به او هم نشان می‌دهد؛ پس اول خودش را تماشا می‌کند؛ بعد، به آن آینه‌هایی که به آگاهی رسیده‌اند و قدرت فهم پیدا کرده‌اند، نیز خودش را نشان می‌دهد. پس انگیزه‌ی آفرینش این بود. هدف فاعل در آفرینش این بود؛ که اقتضای جمال جلوه‌گری است و چون خدا صاحب‌جمال بود، دست به جلوه‌گری زد.

هدف فاعل در آفرینش را به بیان‌های دیگر هم گفته‌اند؛ مثلاً متکلمین می‌گویند خدا غنی است؛ غنی اگر بخیل باشد، برایش نقص است و چون در خدا هیچ نقصی نیست، پس خدا غنی‌یی است که بخیل هم نیست؛ سخاوتمند و جواد است. کسی که هم غنی است و هم سخاوتمند است، اقتضای غنا و سخاوتش، بخشش و جود است. به قول شاعر:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

^۴. مجلسی، بحار، ج ۶۲، ص ۱۲۵.

این هدف فاعل در آفرینش بود.

هدف فعل در آفرینش

گفتیم آفرینش تالار آینه‌ای است که خدای صاحب جمال در آن دست به تجلی زده است. در تالار آینه‌ی مورد مثالمان، آن زیباروی خوش‌اندام که آمد، هریک از آینه‌ها گوشه‌ای از زیبایی او را نشان می‌دادند. یکی چشمش را، یکی ابرویش را، یکی زلفش را، یکی خالش را، هریک گوشه‌ای را نشان می‌داد. اما اوج و غایت جلوه‌گری این زیبارو چه وقت است و چیست؟ این است که در این تالار آینه‌ای تمام‌قد بوجود بیاید؛ که بتواند همه‌ی حُسن و جمال او را یکجا جلوه‌گر باشد؛ این غایت جلوه‌گری است. آینه‌ای که تخت باشد؛ از نوع آینه‌های عدسی شکل مثل آینه‌ی ماشین نباشد که تصویر را ریز می‌کند؛ آینه‌ای باشد که تصویر یک یکم بدهد؛ تصویر را با همان ابعادی که در خود آن زیبارو هست، ارائه کند؛ پس غایت جلوه‌گری این است که آینه‌ی تمام‌نما بوجود بیاید. عالم خلقت نیز تالار آینه است و خدا در آن تجلی کرده است. غایت جلوه‌گری خدا چیست؟ غایت جلوه‌گری خدا بوجود آمدن آینه‌ی تمام‌نمای اسماء و صفات الهی است. این است که آینه‌ای بوجود بیاید که همه‌ی اسماء و صفات الهی، همه‌ی حُسن‌الهی را یکجا در خودش نمودار کند. این غایت جلوه‌گری خدا است.

این آینه‌ی تمام‌نمای اسماء و صفات‌الهی چه کسی است؟ چه موجودی است که می‌تواند همه‌ی حُسن‌الهی را در خودش متجلی کند؟ خدا لاجد است؛ بی‌نهایت است؛ خدا بی‌نهایت اسماء و صفات دارد که هریک از این اسماء و صفات هم به تنهایی بی‌نهایت اند؛ یعنی خدا علمش به تنهایی بی‌نهایت است؛ قدرتش به تنهایی بی‌نهایت است؛ غنایش به

تنهایی بی‌نهایت است؛ رحمتش به تنهایی بی‌نهایت است؛ بی‌نهایت از این صفت‌های بی‌نهایت دارد. چه آینه‌ای می‌تواند به‌طور کامل با همان تصویر یک یکم این موجود را نشان دهد؟ موجودی که بی‌نهایت است. چه موجودی بی‌نهایت است؟ در تالار آینه‌ی جهان خلقت، گرچه ابعاد آینه‌ی موجودات مختلف، گوناگون است و کوچک و بزرگ دارد؛ یعنی در آینه‌ی جماد خیلی محدود صفات و جمالات الهی، تجلی کرده است؛ در آینه‌ی گیاه کمی بیشتر تجلی کرده است؛ در آینه‌ی حیوان کمی بیشتر تجلی کرده است؛ تا ملائکه، تا ملائکه‌ی مقرب که در تالار خلقت، آینه‌های خیلی بزرگی هستند؛ اما همه‌ی این آینه‌ها در یک خصوصیت مشترکند و آن محدود بودن است. هیچیک از آنها بی‌نهایت نیستند؛ حتی ملائکه‌ی مقرب که خیلی بزرگند؛ اما قرآن از زبان ملائکه گفت: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»^۵ هیچکدام از ما نیست، مگر آنکه یک حدّ مشخصی دارد. در سفر معراج وقتی جبرئیل با پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌رفت، یک جایی که رسیدند، جبرئیل ایستاد؛ پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: برادر جبرئیل! چه شد؟! رفیق نیمه راه شدی و ایستادی؟! گفت یا رسول‌الله! «لَوْ دَنَوْتُ أَتَمَّةً لَأَخْرَقْتُ»^۶ اگر یک بند انگشت بالاتر بیایم همه‌ی وجودم می‌سوزد و خاکستر می‌شود. حدّ من این مقدار است و بالاتر نمی‌توانم بیایم؛ پس همه‌ی موجودات در خصوصیت محدود بودن مشترک شدند. فقط یک موجود در جهان خلقت استثناء است؛ و آن موجودی است که یک آینه‌ی انعطاف‌پذیر است؛ و آن انسان است. انسان یک آینه‌ی انعطاف‌پذیر است. با اراده‌ی خودش می‌تواند آینه‌ی خودش را کوچکِ کوچک کند و می-

^۵ سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۶۴.

^۶ مجلسی، بحار، ج ۱۸، ص ۳۸۲؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب عَلَيْهِمُ السَّلَام، ج ۱، ص ۱۷۹.

تواند بزرگ بزرگ کند؛ یعنی انسان می‌تواند با اراده‌ی خودش آینه‌ی وجودش را به قدری کوچک کند که مظهر صفات بهیمی شود؛ مثل گاو، گوسفند یا الاغ شود. قرآن کریم می‌فرماید: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ»^۷ یعنی فقط همان قدر از کمالات که در وجود گاو و گوسفند تجلی کرده، در وجود او تجلی کرده است؛ فقط خوردن، خوابیدن و شهوترانی را می‌فهمد؛ یا نه، می‌تواند مظهر صفات سبعی (درنده‌خویی) شود؛ انسان‌هایی که همه‌ی شخصیتشان در همین خلاصه شده است که بزَنند؛ بکوبند؛ نابود کنند؛ شکست دهند؛ استیلا پیدا کنند؛ مظهر صفات سبعی. قرآن کریم فرمود: «مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ»^۸ مثل سگ می‌ماند.

یا نه، مظهر صفات شیطانی شود؛ یکپارچه مکر و خدعه و فریب و دروغ و دغل و سالوس و نفاق و ریا و امثال اینها؛ همانطور که قرآن فرمود: «شَیَاطِینَ الْإِنسِ وَ الْجِنِّ»^۹ انسانهایی که شیطانند. این در بُعد کوچک کردن آینه‌ی وجودی خودش. اما از آن طرف می‌تواند آینه‌ی وجودش را بزرگ کند؛ بزرگ کند؛ در حد ملائکه شود؛ حتی در حد ملائکه‌ی مقرب شود؛ این قدر عظیم شود؛ اما از این هم می‌تواند بالاتر رود. به قول شاعر:

بار دیگر از ملک پَران شوم آنچه آندر وهم ناید آن شوم

یعنی می‌تواند از محدودیت خارج شود و آینه‌ی نامحدود شود. وقتی به آینه‌ی نامحدود تبدیل شد، می‌تواند آینه‌ی تمام‌نمای اسماء و صفات الهی شود. به انسانی که با اراده‌ی

^۷ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

^۸ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶.

^۹ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۱۲.

خودش آینه‌ی وجودش را به این سطح رساند؛ یعنی آینه‌ی نامحدود شد، اصطلاحاً
انسان کامل می‌گوییم. هدف فعل در آفرینش بوجود آمدن انسان کامل است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ